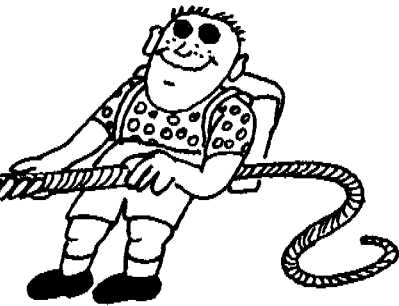


پسر بهانه گیر



ابو القاسم بر تو اعظم

رسیده‌ای، خسته و مانده، بامداد ساعت شش از خانه بیرون رفته و شامگاه ساعت هفت به خانه باز آمده، به شتاب مقابلت می‌آید. می‌پنداری محبتش گل کرده و این استقبال از عشق و علاقه سرچشمه گرفته. اما شکمت را بی خود صابون زده‌ای. او می‌خواهد بداند برایش چه آورده‌ای؟ آیا عکس برگردانی را کسه دیشب سفارش داده بود خریدی؟ آیا جلد دوم کتاب آلیس در سرزمین عجایب را پیدا کرده‌ای؟ پس چرا از آن شکلات‌هایی که لایش فندق می‌گذارند نیاورده‌ای؟ بسیاری از پدرها و مادرها با این‌گونه کودکان بهانه‌گیر روبرو می‌شوند و چاره‌ی بهانه‌گیری فرزند خود را نمی‌دانند و نمی‌شناسند. اگر پا به پای بهانه‌گیری فرزندت پیش نروی خانه را از فریاد های گوش خراش و های های گریه‌ی خویش پر می‌کند و تو به خانه آمده‌ای که استراحت کنی، دلت می‌خواهد خانه برخلاف خیابان‌های شهر از سرو صدا تهی باشد، دلت می‌خواهد چند ساعتی را که درخانه می‌گذرانی مزه‌ی صلح و آرامش را بچشی، پس چاره در آن است که هرچه کودک بهانه‌گیرت می‌خواهد، حتی از زیر سنگ، برایش فراهم کنی و سرو صدایش را ببری. اما آشکاراست که این‌گونه تسلیم برابر خواسته‌های کودک بهانه‌گیر معقول و منطقی نیست. پاسخ مثبت به بهانه‌جویی، خود در حکم انگیزش مناسب برای بهانه‌جویی است. هیچ

بهانه‌ی من، این بار برای گفتن و نوشتن کتاب قصه‌ای است با نام «پسر بهانه‌گیر» این عنوان را نخست که می‌شنوی می‌پنداری قصه‌ای خواهی خواند همانند «علی بهانه‌گیر» و بلایی که بهانه‌گیری سرانجام به سرش می‌آورد. بسیاری از ما داستان علی بهانه‌گیر را شنیده‌ایم یا خوانده‌ایم، بسیاری از ما نیز کسانی را دیده‌ایم که به علی بهانه‌گیر شباهت دارند. اینان مردمانی هستند که بی‌جهتی نق می‌زنند و برای انجام ندادن کارها عذرهای ناپذیرفتنی می‌تراشند. میان کودکان، بهانه‌گیری شاید شایع‌تر از میان بزرگان باشد، کودک بهانه‌گیر هیچ خوراکی را نمی‌پسندد، از او می‌پرسی چه می‌خوری؟ پاسخ نمی‌دهد. آنگاه از شیر سرخ تا جان آدمیزاد را برایش فراهم می‌کنی، دهان نمی‌گشاید، لب‌ها را از لیج پدر و مادر به هم می‌فشارد. از او می‌پرسی چرا کار مدرسه را انجام نمی‌دهی، می‌گوید نور چراغ کافی نیست، نور را بیشتر می‌کنی می‌گوید نونک مدادم شکسته است، می‌خواهی آن را بتراشی و به دستش بدهی، همین که مداد تراش را به دست می‌گیری و مداد را در سوراخ مداد تراش فرو می‌کنی فریادش به آسمان می‌رود که نه با این مداد تراش! پس با چه مداد تراشی؟ با آن مداد تراش که توی شکم کرمی جغرافیایی جایش داده‌اند حالا اگر چنان مداد تراشی در دسترس نباشد تکلیف چیست؟ از راه



داستان (که بسیار مناسب است اندکی دقت بشود در جمله‌ها و روش نوشتن آن) : پسر کوچولویی زندگانی می‌کرد که با بچه‌های دیگر خیلی فرق داشت. او پیتز نامیده میشد و پسری بسیار لجباز و غرغرو بود. غر زدن پیتز از صبح خیلی زود تا آخر شب طول می‌کشید. او وقتی از خواب بیدار می‌شد، با عصبانیت بروی تخت می‌نشست و فریاد می‌زد : آه ... برای چه من بیدار شدم... چرا بیشتر نخواهیدم؟ او در حالی که غرغر می‌کرد از بستر خارج می‌شد و چون هنوز هم دلش می‌خواست بخوابد چشمانش را بروی هم می‌نهاد و بطرف در اطاق می‌رفت تا به دستشویی رفته و صورتش را بشوید اما بر اثر بسته بودن چشمانش پای خود را محکم به صندلی می‌زد و انگشتش به درد می‌آمد. پیتز بار دیگر فریادش بهوا می‌رفت : آه ... برای چه این صندلی را اینجا گذاشته‌اند؟ او حتی دم‌پائنی‌های خود را هم عوضی می‌پوشید و بر زمین می‌خورد. پیتز غرغرکنان سرانجام خود را به دستشویی می‌رسانید ولی در آنجا آب سرد بود و کف صابون هم در چشمانش فرو می‌رفت و آنها را بسوزش می‌انداخت. او فریاد می‌کشید و غرغر میکرد و از لجنش صابون را به گوشه‌ای پرتاب مینمود و شیر آب دستشویی را باز می‌گذاشت. مادر و پدرش از کارهای فرزند خود بسیار نگران و ناراحت بودند اما خوب هیچکاری نمی‌توانستند بکنند و پیتز روز بروز غرغروتر می‌شد.

پدر یا مادری را نمی‌توان یافت که دنبال راه حلی برای جلوگیری از بهانه‌گیری فرزندان نباشد. پس با چنین مقدمه‌ای همین که میان کتاب‌های قصه‌ی فرزند کوچکم به «پسر بهانه‌گیر» برخوردم، تصدیق می‌کنید که با چه ولعی آن را برداشتم تا بخوانم و ببینم که به فرزند من و فرزندان دیگر هنگامی که این کتاب مستطاب را چاپ کرده است چه درس‌های آموزنده‌ای داده و به قول دبیر دبستانمان : «درباره‌ی این صفت نکوهیده، یعنی بهانه‌گیری، چگونه در معنا را سفته است» این کتاب قصه یک «ترجمه» است، اما مترجم که نامی مستعار برای خود برگزیده یادآوری نکرده که کتاب را از کدام نویسنده و یا از کدام زبان ترجمه کرده و این‌گونه قصه‌ها به فرهنگ کدام ملت تیره‌بختی تعلق دارد. کتاب تا دلت بخواهد عکس‌های رنگین زیبا دارد. پرنده‌ها و حیوان‌ها و بچه‌ها را در این کتاب آن قدر شنگ و تماشایی نقاشی کرده‌اند که از تماشای آن‌ها سیر نمی‌شوی. پشت جلد عکس پسر خوش لباس و منظمی را کشیده‌اند با موهای شانه خورده و صورت شسته و کت آبی بسیار خوش دوخت و شلوار اطو کشیده که همگی دگمه‌های کت و شلوار در جای خود قرار گرفته و پیراهن کودک از سفیدی برق می‌زند گویا آن را با همان پودر معروف شسته‌اند در سراپای این کودک پشت جلد که ظاهراً باید هم‌ان «پسر بهانه‌گیر» باشد نشانه‌ای از بی‌نظمی و ترشرویی و بهانه‌گیری نمی‌توانی یافت. اما خلاصه‌ی

را که شکسته و بروی زمین افتاده بود در مقابل پای خویش دید. او با پای خود ضربه‌ای بر شاخه مزبور (یعنی مذکور) زده و فریاد کشید: بد ترکیب بی مصرف! برای چه در جلوی پای من قرار گرفتی؟ میخواستی مرا بر زمین بکوبی؟ اما در همانوقت - ناگهان (به قول چخوف اگر این ناگهان نبود معلوم نبود که داستان نویس‌ها چگونه به داستان خود هیجان می‌بخشیدند) موش قهوه‌ای رنگ کوچولویی در مقابل او ظاهر شد (که معلوم می‌شود این موش قهوه‌ای رنگ کوچولو وکیل مدافع آن شاخه درخت بدترکیب بی‌مصرف است) و در حالیکه بروی دو پای خود نشست و سرش را بالا گرفته بود گفت: این شاخه هیچ آزاری بتو نمی‌رساند برای چه آن را با لگد می‌زنی؟ (در این بخش از داستان ناگهان پیترو لنگار و بهانه‌گیر عاقل می‌شود و با کمال درایت از موش قهوه‌ای رنگ، که لابد توی قوطی قهوه، رنگ عوض کرده، می‌پرسد: تو چکاره‌ای؟ بتوجه که من این شاخه را می‌زنم) موش قهوه‌ای کوچولو که عقلش بیشتر از پدر و مادر پیترو می‌رسد (چون آن‌ها سرگردان مانده بودند که با این پسر بهانه‌گیر چه کنند) به فکر درمان پیترو غرغرو می‌افتد و می‌گوید: من ترا می‌شناسم، تو از هر چیزی بی‌جهت ایسراد می‌گیری... فقط دلم می‌خواهد چند دقیقه بدنبال من بیانی، البته اگر نمی‌ترسی؟



تا اینجای داستان را که خواندیم با ویژگی‌های یک پسر بهانه‌گیر آشنا می‌شویم و سرگردانی پدر و مادر که با این پسر بهانه‌گیر چه باید کرد؟ اما نویسنده‌ی قصه یا مترجم آن (که شاید قصه را از خودش درآورده باشد و برای آن که قصه به فروش برود وانمود کرده که آن را از جایی ترجمه کرده... چون هرچه باشد مرغ همسایه غاز است) درمان بهانه‌گیری پیترو را به طبیعت، به اتفاق، به افسانه و سرانجام به جادو واگذار می‌کند. زیرا: یکروز از طرف مدرسه بچه‌ها را به گردش بردند، اما وقتی به جنگل رسیدند سایرین از پیترو غرغرو جدا شده و او را تنها نهادند زیرا از وی بدشان می‌آمد. پیترو غرغرو کنار در میان جنگل براه افتاد و وقتی دید خرگوشها از مقابل او می‌گریزند فریاد زد: آه... برای چه این حیوانهای کثیف فرار می‌کنند... او باز هم در جنگل پیشرفت (یعنی پیش رفت) و ناگهان پایش بروی مقداری علف که خیس بود قرار گرفت و فریاد زد: برای چه علف‌ها خیس شده‌اند... آه چه بد... پیترو همانطور که پیش می‌رفت ناگهان شاخه درختی

اینکه بدنباله‌ی داستان: پیترو بتندی گفت: من از هیچ چیز نمی‌ترسم. موش جلو افتاد و پیترو در بدنبالش (ادبیات را ملاحظه بفرمایید) روان شد. پس از مقداری راهپیمایی به نزدیکی کلبه‌ای که در وسط جنگل ساخته شده بود رسیدند. در کنار کلبه مزبور پیرمرد درشت اندامی بطرف پیترو آمده و گفت: خوش آمدی پیترو غرغرو... من دوست تو هستم (چرا؟) و می‌خواهم کاری کنم که دیگر غرغرو لجبازی نکنی و از هیچ چیز ایراد نگیری.

می برد و از پیتری می خواهد پشت میز کوچکی که وسط کلبه قرار گرفته بنشیند : پیترا طاعت کرد و ناگهان (باز هم سرو کله ی ناگهان پیدا می شود) چند پیرمرد کوتوله که او تا آن زمان ایشان را ندیده بود ، ظرف بزرگی را که در داخلش مقداری کدو حلوانی قرار داشت آورده و در مقابل وی بروی میز نهادند . پیرمرد اولی که او را بداخل کلبه آورده بود بروی میز رفت و گفت : تو پس از این راهپیمائی طولانی حتماً خسته شده ای ، بنابراین بهتر است از این غذا بخوری . او پس از این حرف دستش را بطرف نور باریکی که از سوراخ کلبه بداخل می تابد دراز کرد و آن را گرفت و مثل آنکه یک چوب و یا چیزی شبیه آن را خورد می کند رشته نور مزبور را چند قسمت کرده و آنها را بداخل ظرف غذا ریخت . پسرك با تعجب شروع بخوردن غذا کرد . آن بسیار خوشمزه بود و وقتی تماشش را خورد احساس کرد حالش تغییر کرده او تا قبل از آنوقت هر زمان که غذائی را برایش می آوردند بهانه میگرفت و از آن بدش می آمده . (اوج انشای فارسی) اما حالا دیگر دلش نمی خواست غرغر کند و ایراد بگیرد او حالا احساس خوشحالی میکرد و بهمین جهت از پیرمرد تشکر کرد و او وی را از کلبه خارج کرد و پسرك موش (که همان وکیل مدافع چوب یا شاخه درخت بدترکیب بی مصرف است) را در سر راه خود دید و از او هم تشکر کرد که وی را از آن حالت بدی که داشت نجات داده است . پیترا که حالا دیگر کاملاً خوب و شادمان شده بود دست پیرمرد را فشرد و از او خدا حافظی کرده و بطرف خانه اش براه افتاد ، در حالیکه دیگر غرغرو و بهانه گیر نبود و همه چیز و همه کس را دوست می داشت .

پس دیدیم چگونه می توان کودک کان بهانه گیر و غرغرو را درمان کرد . بسیار آسان است ، یک ظرف کدو حلوانی پخته آماده می کنیم ، سپس شمع نور را مثل چوب می شکنیم و در آن می ریزیم . هر

کودکی که بهانه گیرتر از او را نتوان سراغ کرد از این غذا که بخورد بهبود می یابد ، دیگر غرغرو و بهانه گیر نخواهد بود و همه چیز و همه کس را دوست خواهد داشت .

شنیده بودم : کودکان افسانه ها می آوردند . هست در افسانه شان بسیار پند ، کتاب «پسر بهانه گیر» را که خواندم خلاف این ثابت شد .

برای کودکان باید کتاب نوشته شود . این یک گمانه ی راستین است . ما سالها برای کودکان در این سرزمین کتاب ویا نوشته ای نداشته ایم . کودکان با قصه هایی سرگرم می شده اند که دایه ها و یا پدر و مادرها و یا مادر بزرگها برایشان می گفته اند اینک که چند سالی است برای کودکان قصه می نویسیم و انجمن پرورش کودکان و نوجوانان را بنیاد گذاشته ایم باید انتظار داشته باشیم هر کتاب قصه ای که برای بچه ها نوشته می شود تنها سرگرم کننده نباشد . من «هنر برای هنر» را شخصاً قبول ندارم چه برسد «قصه برای قصه» راه داستان کودکان باید در برگیرنده مراتبی باشد . نخست آن که فارسی آن درست باشد ، کودکی که در کتاب های دبستانی به دنبال الف دیگر همزه نمی بیند (زیرا این قاعده در صرف و نحو تازی است که یای پس از الف به همزه تبدیل می شود) و همه جا دم پائی و زیبائی و راه پیمائی می بیند و می خواند در یک کتاب قصه دم پائی و راهپیمائی و دستشویی نباید بیند و بخواند . قاعده در فارسی آن است که «به» را که حرف اضافه ربط است جدا از واژه بنویسند یعنی نویسند بتندی یا براه بلکه بنویسند به تندی یا به راه . از سوی دیگر کاربرد آینده هائی مانند در مقابل یا در دنبال نادرست است ، وقتی مقابل یا دنبال می گوئیم آن حرف اضافه ی «در» توی همین واژه هاست . شاخه ی درخت که جلوی پای پسرك افتاده می خواهد او را به زمین بزند ، نه اینکه او را بر زمین بکوبد چون کوبیدن در این بقیه در صفحه ۳۴

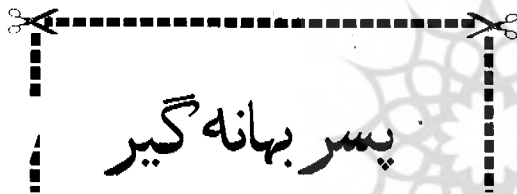
بهرحال ، ما از این متد ، نتایج دلخواهی گرفته‌ایم ، و این امکان وجود دارد در آینده با برخورد با مسائلی ، متدمان را تکمیل ترکیم و بنتایج دلخواه‌تر برسیم .

این خلاصه‌ای از روش تربیتی معمول ژاپن و نقش خانوادگی‌های ژاپنی در این امر بود که آقای هیراتسوکا اظهار داشتند و نشان می‌دهد که ژاپنی‌ها به نقش خانواده و خصوصاً مادران در تربیت بچه‌ها اهمیت زیاد می‌دهند

بقیه از صفحه ۱۳



از این مدت وقتی شروع میکنند ، برایشان بسیار سهل خواهد بود ، زیرا موسیقی در مغزشان حفظ شده است ، در این شرایط مادر میتواند بچه‌ها را راهنمایی کند ، زیرا او هم از معلم موسیقی آموخته است ، در اینجاست که باز نقش مهم مادر جلوه‌گری میکند ، این مدارس موسیقی تا ۲۰ سالگی بچه را تعقیب میکند ، بدین معنی که نمیگذارد رابطه‌اش با بچه قطع شود . - سال پیش بمنظور تحقیق درباره تأثیر موسیقی بر نوزادان ، از عده‌ای از مادران داوطلب دعوت کردیم ، و در بین هزار نفر داوطلب پانزده مادر انتخاب کردیم که در این تحقیق ما راییاری کنند ، ما تعلیمات لازم را بآنها دادیم و از آنان خواستیم که مدت هشت ماه از خانه خارج و یا از نوزادشان جدا نشوند و پیوسته مراقب نوزادشان باشند ، تمام وسائل و نوارهای لازم را هم در اختیارشان گذاشتیم ، البته ماهانه مبلغی هم بآنها پرداختیم و در مقابل خواستیم که هر ماه گزارشی از مشاهداتشان را برای ما بفرستند . در بین گزارشهای مادران مطالب و نکات جالبی مشاهده شد ، از جمله اینکه مادری گزارش داد فرزندش همیشه سه دقیقه پس از صرف غذا ، میخواهد به موسیقی گوش کند ، و وقتی بچه‌اش را پس از چهار ماهگی از خانه بیرون برده بود ، از فاصله ۴۰۰ تا ۵۰۰ متری ، وقتی بچه صدای موسیقی مدرسه را می‌شنید ، دست و پا میزد و سرور و خوشحالی نشان میداد ، دیگر مادران هم گزارشهایی تقریباً نظیر همین مادر دادند ، البته در این مرحله میبایست یک نوع موسیقی نواخته شود .



جمله مستلزم از جا بلند کردن است و شاخه نمی‌تواند پیتز را بلند کند و بر زمین بکوبد . از اینها گذشته قصه‌ای که خواندیم انشای شیوا ندارد و فارسی بچه‌ای را که آن را می‌خواند خراب می‌کند . دوم آن که قصه نباید بچه‌ها را به چیزهایی که واقعیت ندارند معتقد کند . به سخن دیگر بچه را به معجزه نباید عادت داد . در این قصه باید یک راه طبیعی و برابر با خرد نشان داده شود که به درمان پیتز پایان می‌پذیرد نه خوردن از غذای کدو حلوائی و شعاع نور . سوم آنکه قصه باید نشان دهد که بد رفتاری چه دنباله‌های بدی دارد ، اگر پیتز غرغرو و بهانه‌گیر است چرا مورد محبت پیرمرد کوتوله قرار می‌گیرد ؟ آیا در این قصه سزاوارتر نیست که پیتز بجای راه یافتن به یک ضیافت دوستانه به نحوی چوب رفتار زشت خود را بخورد ؟

به پندار من ، هر قصه‌ای را که برای کودکان نوشته می‌شود نباید چاپ کرد مگر آن که مرجع کار-شناسی ، آن قصه را ببیند و با دقت قریب به وسواس وارسد و سپس اجازتی چاپ و انتشار را بدهد .